

# تبعات تاریخی

## آثار گمشده ابو الفضل بیهقی

بقره آقای سیدی

۵

وزرا و ندما و اعیان و ارکان و فرزندان مسعود و محمد و فقها و قضاة و ائمه دین را همه گرد کرد و مجلس عام کرد و بار داد و بر تخت نشست و روی بارکان و فقها و قضاة و ائمه دین کرد و گفت: باری سبحانه تعالی مرا هر چه در دل بود و غایت همت آدمیست ارزانی فرمود: اولاً عزو تشریف و دویم ثبات بر کار اسلام و محبت دین و شرع و سوم پادشاهی که نظام کار بندگان خدایست و چهارم اقدام بر عدل و راستی و داد مظلوم از ظالم ستدن چنان ببینند که ظن من آنست که در ممالک هیچ مظلومی نیست و پنجم فرزندان شایسته که مستعدند و بعد از من نام من بر ایشان مخلد باشد و ششم مال و نعمت و خزانه که از دور آدم باز کسی از ملوک چنین خزانه ننهاده و هفتم دوام بر فرایض و ادای زکوة و صدقات و رضای امام اعظم که خلیفه رسول الله است و از خدای تعالی می خواهم که آن دو چیز مرا ارزانی فرماید تا چون از این جهان رحلت کنم، چه باز گشت همه مخلوقات بحضرت منزه رب العالمین است، باین مرادات شده و امید میدارم چنان که مرا دولت این جهان بخشید سعادت آن جهان نیز کرامت کند و آن یافتن شهادتست و گزاردن فریضة حق و من بدین نیت ام که چون امروز کار مملکت و نصرة حقست و جمله گردنانی که منازع و مخاصم ملک ایران زمین بودند فرو شکستم و ملک هم چون باغیست بثمر آراسته بانواع ثمار و فواکه و عمر من بنصاب بین الستین و سبعین رسیده و دو پسر دارم، هر دو مستعدتخت و بخت و یکی در ممالک بنشانم و امر او شخصگان و وزراء و عمال بکار آمده ایستند و در پای تخت او قیام نمایند و مملکت را محافظت بکنند و یک پسر را با خود ببرم و ابتدا از عراق کنم و مملکت ری و جبال که بسی ساله راهست و این عراقیان در رنج و دیالمه در ظلم و تعدی اند خلاصی دهم و روی بیفداد نهم و روی امیر المؤمنین القادر بالله بینم و زیارت کنم و جاه خلافت که بسبب تغلب این مشتی

دیالمه خلق شده رونقی دهم و باجارت او که امام اعظم است روی بکعبه کنم و این فریضه را بگزارم و قصد زمین مغرب و شام کنم و آنجا مبتدعان و فلاسفه و زنادقه و ملاحده و قرامطه غلبه گرفته اند و شام و مصر را دارالخلافه ساخته و بازار مدد دینی فرو نهاده و علم کفر و ضلالت برافراشته اند، چنانکه مملکت خود را از خار و خاشاک این ملاعین پاک کرده ام و مشاهده کردید، هر روز ازین طوایف چندین بردارها کشیدم و شراب این گروه از دیار اسلام پاک کردم، از آن جانب هم پاک کنم و خلفای ملاحده بر اندازم و شام و مصر را که مدت مدیدست که تا از دست خلفای عباسی ستمه اند بادست تصرف ایشان نهم و بر من این معانی فرض است و اگر حق جل و علا مرا خلعت شهادت پوشد خود بهر دو مراد رسیده باشم و اگر ببخشند یک دو سالی که از عمر مانده بطاعت خدای تعالی مشغول شوم، تا خدای تعالی چه تقدیر کرده است. شما درین اندیشه که من کرده ام چه مصلحت می بینید؟ همه برخاستند و زمین عبودیت بوسیدند و دعا و ثنا گفتند که آنچه در خاطر سلطانت همه عین مصلحت جهان و جهانیان باشد و اما آنچه بندگان را بخاطر می آید خداوند را از این دیار نهضت فرمودن بکار ما بندگان راست نیست و سایه سلطان اعظم نمی خواهیم که از سر ما دور شود و اگر مصلحت بیند بگرفتن آن دیار بندگان شایسته و امرا و نواب فرستد تا بدولت اندک مواضعی که مانده مستخلص کنند و سلطان در ضمان امان در شهر و مسکن مألوف مقام سازد و بعدل و داد که عادت اوست مشغول شود، تارضای حق در آن باشد. سلطان چون این فصل بشنید او را خوش آمد و گفت: شما سخن مشفقانه می گوئید و مرا این کار ضرورتست و خدای تعالی از من خواهد پرسید و شما بهمت مرا یاری دهید و مرا بدعا یاد دارید. پس بارگاه بگذاشت و همه مردم برخاستند و از آن روز مردم بکار و تدبیر مشغول شدند و معین کرد که مسعود را با خود ببرد و محمد را بر تخت ملک قرار دهد و خود مراد کلی ازین نهضت این مصلحت بود، زیرا که سلطان مسعود پسر مهتر را که محمودا در اوایل پادشاهی او را ولیعهد گردانیده و مسعود مردی کزب و با سعادت و با ظفر و فصیح و متکلم و سلاح شور و مردانه بود و سلطان او را مملکت هراة و سیستان تا حد مشرق داده بود و پیوسته در هراة نشسته بودی، او بطایف حیل و حسن

۱ - در اصل: مسعود

۲ - در اصل: کزب و رو.

تدبیر مجموع اعیان و ارکان پدر باخود متفق گردانید و هر يك را بوعده خوب مستظهر داشت چنانکه همه سوختگان برای او بودند و متفق بر آن که بعد از محمود مملکت بمسعود قرار گیرد و سلطان این معنی فهم کرده بود و محمد را بر روی او برکشید و از ولایت عهد او پشیمان شد و نیز هر وقتی حاسدان بر سلطان دمیدند که مسعود خواهد که ترا فرو گیرد و جمله امر با وی یکی اند و سلطان بدین واسطه مسعود را از نظر بینداخت و يك نوبت او را در بند کرد و مدتی در بند بود و میخواست که ولایت عهد را از او بگرداند و هیچ بهانه بهتر از گرفتن عراق ندید و اول مجمعی کرد و امرا و اعیان و ارکان حاضر گردانید و بتازگی از ایشان بیعت ستند و مملکت را در میان پسران دو گانه قسمت کرد و آنچه مملکت هند و سند و غزنین و کابل و زابل همه نامزد محمد کرد و آنچه خراسان و عراق تا حد مغرب بمسعود داد و بدین شرط نامه ای بنوشت بخط مجموع ارکان و اعیان و قضا و امرا و وزرا و جمله رعایا که حاضر بودند موکد کردند و هم در آن مجلس دو پسر را بیاوردند و سوگند بغلاظ و شداد و عناق و طلاق بر زبان رانند که ازین نگردانند و هیچ یکی قصد مملکت خود نکنند و با هم دیگر متفق باشند. و آن محضر را تمام داد و هر دو پسر را خلعت داد و تشریف و قبا و کلاه زر ببوشانید و همه مبارکباد گفتند و این کارها تمام داد و همه کارها بساخت و هر مملکت را بشحنه ای سپرد و همه را ضایح داد و هر چه بنوشتنی بودی بنوشت و کسانی را که باخود بردنی بود نام نوشت و وزیر حسن را در خراسان بماند و باخود لشکری ببرد که هرگز چشم ایام چنان لشکری ندیده بود و دوازده هزار شتر زیر زر انداخته بود و سیصد پیل زیر تخت و مهد و عماری و چتر و تجمیل سلطان بودند و دوازده هزار سگ تازی باجل ابریشمین بودی و دوازده هزار اسب بازین زرین و جل زرد و زوبوند و هفتصد هزار استر زیر خزانه زر بودند و هفت هزار و دوست و شصت و شصت غلام زر خرید درین سفر باوی بودند و هر يك از این غلامان بر خود حاکم بودند و هزاران هزار غلام زر خرید خود داشتند و هفتاد هزار لشکر باخود ببرد و از آن جمله بیست هزار مرد هندو بودند که خدمت سلطان کردند و بر سلطان هیچکس مشفق تر از هندوان نبودند و پنجاه هزار سوار و پیاده از هر جنس و غیر هم، در آن تابستان ببلخ شدند و در بلخ چهل روز توقف کردند، از برای کار ترکمانان و گفتیم که سلطان چون مشورت خواست از وزیر و

امرا مرد فرستاد بماوراءالنهر و چهار هزار خانه ترکمانان با چهار امیر بزرگ از ترا که به جیحون بگذرانید و بخراسان آورد و هفت سال بود تا ایشان را آورده بود و چنان شد که همه خراسان از دست ترا که به شورش و هر چند سلطان لشکر هارا میفرستاد دفع و منع ایشان ممکن نبود و چون از شهری برانندندی از شهر دیگر سر بر آوردندی و سه سال بود که ارسلان جاذب والی خراسان شده بود و آن ارسلان از پی آن ترا که فرستاده بود و دفع نمی شد و سلطان در بلخ بدین مهم بنشست و گفت: مرا شرم می آید که از پی این ترکمانان خود با سپاهی گران بروم و ارسلان را بخواند و گفت: بتعجیل کار ایشان بکن و ارسلان در آن چند روز جان در میان بیست و در آن یک روز هفتصد سر بشهر بلخ فرستاد و نامه فتح آوردند و سلطان فارغ شد و برفت بطوس و آنجا بمشهد علی موسی رضا شد که زیارت کردی و گفت هر کس که زیارت نکند را فضا باشد و این سخن اهل کرامیان او را گفته بودند و در طوس نامه آوردند از اهل ری و گرگان و جبال و دامغان، که انتظار همایون سلطان اعظم می رود تا سایه همایون بر سر ما اندازد و ما را از دست ظالم دیالم باز رهاند و سلطان پسر خود را اگر چه باوی بدبود پیش از خود لشکری از دو هزار سوار داد و کسب کرد و گفت: تو بشهریکه میرسی ضبط کن و مسعود را گسیل کرد و آن روز که از طوس میرفت محمدرضا بخواند و بر سر پشته ای رفت، چنانکه او و محمد دو بدو بودند و گفت: ای پسر کلبی اندیشه من در آمدن مصلحت تو بود و این مسعود مردی کاردان است و من می خواهم که بعد از من تو جای من بگیری و ترا بر روی او کشیدم و او را شکسته داشتم تا تو بر وی فائق آئی، اکنون آنچه وسع آدمیست کردم و ترا میگذارم و او را میبرم، تا از تو جدا ابا شد، بود که چون ممالک بسیار گیرد و عراق جائی پر نعمت است و از تو فارغ شود و تو بر وی هیچ استیزه مکن و اگر مرا قضای مرگ رسد تو بر مملکت بنشین و گوش بر مفسدان مکن که میانه شما خود بدست و بدتر کنند و او بقصد تو نمی خیزد الا که از تو بیعت و کهنتری خواهد و این مملکت بتو نگذارد، تو با او مکافات مکن و تو مرد دست او نیستی و مملکت باوده و تو بر خیز و بترکستان پیش قدرخان برو و من چندین هزار دینار بدین مصلحت خرج کرده ام و دوستی با او مؤکد کرده ام تا ترا او مدد کند و میان شما صلح افکند و من دختر او را بتو از برای آن بزی داده ام

که آن پادشاه قویست، تاترا در هر حال مدد باشد و بسیار بگریست و سر محمد در کنار گرفت و او را گسیل کرد و او راه خراسان گرفت و بشهر گوزگانان رفت و سلطان ازطوس قصد ری کرد و او را حاجبی بود نام او علی قریب گفتندی و مردی کافی بود، از پیش باده هزار سوار فرستاد و حاکم ری پیش از ابن زنی بود نام او سیده و ابن سیده زن فخر-الدوله الدیلمی بود و وصی بود و بعد از شوهرش او بر مملکت ری و جبال حکم کرده بودی و زنی کافیه بود و سلطان محمود را هر چند میگفتند که مملکت بزرگست و بدست زنیست و بقصد کن، جواب دادی که ملکی از دست زنی شدن چه نامی باشد و پس در این وقت آن زن وفات یافته بود و پسرش مجدالدوله بن فخرالدوله بیادشاهی نشسته بود و سلطان حاجب علی را فرستاد و وصایا کرد و گفت: فروگیر وری را ضبط کن و علی بیامد و مجد را تدبیر کرد، چنانکه مجد را غافل کرد و مجد با پانصد سوار با تحفه و تزل و هدایا پیش علی آمد و علی او را فرو گرفت و با پانصد مرد بند کرده پیش سلطان فرستاد و اهل ری بدل خود قاعه را تسلیم کردند و سلطان بعد از دوازده روز بشهری درآمد و مالها را بستد و قرار مال بنهاد و مجد را بغزنین گسیل کرد و خود در ری دوسه روز بنشست و او خود رنجور بود و رنجور تر شد و امیر مسعود در پیش بود و ولایت طارم و کرکان گرفته بود و بر رفت و اصفهان نیز بگرفت و قصد بغداد کرد و همه ملوک عراق بترسیدند و هر روز فتح نامه ای فرستادی پیش پدر و خلیفه بغداد قادر بالله هم مستشعر شد و از آمدن سلطان محمود نیک بترسید و نامه بنوشت و رسولی فرستاد و گفت: ترا در مملکت خود بودن و آن قدر که مملکت تست نگاه داشتن و داد و عدل کردن فریضه تر از حج است و اگر تو هزار حج پیاده کنی و یا هزار کافر بکشی نه چنان باشد که روزی ظالمی از مظلومی باز داری و مصلحت آنست که باز گردی و بغزنین شوی که بشن رنجوری و مصلحت تو درین تردد کردن نیست و سلطان نعمتی تمام بر طرف خلیفه نهاد و سلطان محمد را در خراسان بگذاشت و همه وصایا بکرد و گفت من اینها همه در خاطر دارم تو مکن و ببغداد رو خلیفه را زیارت کن و پیش اسب او رو و او را چنان حرمت دار که حرمت پیغمبر دارند که او بر جای پیغمبر نشسته و بعد از آن اگر اجازت فرماید برو بملك مغرب و شام و

جهان از دست نایک دنیان پاك كن و اگر مرا قضای مرگ رسد بهیچ حال قصد برادر مكن و او را بجای من نگاه دار ، تا همان مملکت که او را داده‌ام تصرف کند و ترا این ملك که ارزانی داشتم تمام است و این طرف عراق از غزنین بهترست و وصایا کرد و او را بفرستاد بصفاهان و سلطان بازگشت و بنشابور باز آمد و رنجوری او زیادت می شد و سن او بهفتاد رسیده بود و پنجاه سال سلطنت رانده و وقت مرگش بود و مزاجش تباه شده بود و آب و نان خشک نبود و عظیم تنگ حوصله و بدخوی شده بود و با مردمان خرخشه<sup>۱</sup> کردی و چنان بود که هیچ کس از ملوک و سلاطین و امرا پیش او سخن نتوانستی گفت و يك دست بهانه فروگرفتی و اگر فغفور چین بودی خواری دادی و همه امرا و وزرا و ملوک از دست او عاجز شدند و در عذاب بودند و ایاز ترکی بود از غلامان او و محبوب او بود و هم رنجور بود و گویند آن رنجوری ساخته بود و او این نازها کردی و سلطان ناز او بخربدی و فرموده بود که محفه<sup>۲</sup> او بیش از محفه سلطان کشیدندی و بهر کجا که رفتی دو فرسنگ از پیش، فرموده بود که محفه<sup>۳</sup> او را میکشیدند و دایم آصد دبیر و دو بست بيك در زحمت بودندی از بیتها و قصیدهها و نامها که گفتندی و بريك دیگر فرستادندی و این عظیم بلائی بود در آن رنجوری ایاز و در آن رنجوری روزی سلطان بنشسته بود و آن کیسه ندیم ایاز بود نامه بیاورد و گفت : ایاز امروز بفلان ديه رسید و پارهای سبکتر بود و تبش نیامد و بحمام رفت و سروتن بشت و بدستوری طبیب دوسه چمچه شور با بخورد و شربت بخورد و يك دست شطرنج باخت و هم بر خست طبیب پیشین گاه بخفت و روی سوی دیوار کرد و آهی سرد بر کشید سلطان فرمود آن که نامه بنوشته است و آن ککه املا کرده است هر یکی رایانصد چوب بزدند و گفت چرا نوشتی که آه از چه سبب بود و اکنون این يك نکته است از برای خاشهای<sup>۴</sup> وی ، تادانی که مردم از دست او بچه بلا بودند و بهمین صورت بشهر غزنین باز آمد و رنجوری او زیادت شد و طمع از خود بیرید و وصیتها کرد و روزی بفرمود تا آنچه نفایس و ثالی و مروارید و باقوت و لعل و زبرجدی که بود و از پنجاه سال زمان باز از ملوک عالم سته بود همه را گرد کردند و بچهار صه بنهادند و عقدهای مروارید هزار هزار دیناری بدست میگرفت و بمردمان مینمود و میگفت که چه فایده از این و

۱ - خرخشه بر وزن اقمشه بی جاوی مورد مجادله نمودن و خصومت کردن و فانی و خلجان

خاطر باشد (برهان قاطع) ۲ - خاشه بر وزن ماشه بمعنی رشک و حسد (برهان قاطع) .

آنچه من کرد کرده ام همه رها میکنم و تهی دست و غرض او آن بود تا سپاه و رعیت او آن خزانه ببینند تا دانند که بعد از او این خزانه چند دست و تصرف مینمایند، باشد که تخلیصی و خیانتی در آن نکنند تا بفرزندان او بماند و مالی بود که هرگز هیچ پادشاهی را نبود و همه را ضبط کرده و مهر کرده بقلعه غزنین فرستاد و بعد از این چنان شدی که بار نتوانستی داد و مردمان عامه او را نتوانستندی دید و سلطان محمود چنانک کارهای دنیا ساخته بود از زکوة و صدقات و رباطها و مدرسهها زیادت از سی هزار بودی و بهر شهری کرده بود و همه رحمة الله تا کفن خود ساخته بود از رشته زنان مستوره و آب زمزم بر کشیده و او در شهر غزنین بیست و چهارم ربیع الاولی در سنه احدی و عشرين و اربعمائه بجوار حق پیوست رحمة الله علیه و الله اعلم بالصواب.

### صفت و سیرت سلطان محمود : و اگر چه سیرت هیچ يك از ملوك ذكر نرفت

الا از آن سید کائنات علیه افضل الصلوة و از آن خلقای راشدین رضی الله عنهم، اما از آن این پادشاه شمه ای نوشته شد، زیرا که او در کار دین راسخ قدم بود و بسیار فواید دینی او را جمع بود، شاید که همگان مطالعه احوال او کنند، تا سیرت او بدانند و خود را بدان منوال بیاسایند و هذا شرحها: بدان که این پادشاه از عهد طفولیت با همتی عالی داشت و همچون طفلان دیگر گردبازی نگشتی و در کتاب بود و تحصیل علوم مشغول بودی و گرد فضول نگشتی و بیحش و مناظره دوست داشتی و پیوسته کتاب اخبار و قصص و تواریخ مطالعه کردی و در یاک زادی و یاک گوهری بجدی بودی که جماعتی از حاسدان صورت حال او پیش پدرش بد کردند و بگشاهی که نداشت پدرش بر روی منتهم شد، قطعا ضحرت نکرد و از پدر نرنجید و بدست خود بند بر پای خود نهاد و ملک هندوستان چون این خبر بشنید که ملک عجم پسر را بند بنهاد از پنهان نامه کرد بوی و گفت: اینک پدرت که ترا بند نهاد با تو بی وفائی کرد و اگر اجازت دهی کس فرستم و ترا از بند خلاص کنم و بمملکت من آی، تا ترا دختر دهم و مملکت من بزرگتر است و ترا خزانه و لشکر بسیار تر از پدرت دهم و محمود جواب داد و او را سک و کافر خواند و گفت: پدر خداوند و سیدست و اگر مرا بکشد پدر حاکمست و بدین نامه که نوشتی جواب آن که خدای تعالی مرا از این بند خلاص دهد و لشکر بدارم و قصد تو کنم تا ترا بگیرم و پوست سرت بکار بدارم و در باب اعتقاد مسلمانی تا بجائی بود که هر کجا یادی

او کسی را بشنیدی که در مذهبش خردل دانه ای نقص هست و اگر خود بو خلیفه بودی  
 بعلم او نگاه نکردی و بر دار کشیدی و بیش از صد هزار کس را از بددنیان بدین علت از  
 جهان برداشته بود، لاجرم بدین نیت پاك و اعتقاد صافی خدای تعالی او را مقام اولیا  
 داد تا مستجاب الدعوه شد و هر دعا کردی مستجاب شدی و روزی در هندوستان بقروه ای  
 رفته بود و وقت گرمای گرم در خیمه نشسته و تشنه بود و با حاضران گفت: مرا آرزوی  
 شربت خنك است چنانکه در غزنین برف و تگرگ سردمی کنند و در این حال ناگاه  
 ابری بر آمد و تگرگ باریدن گرفت و فراشان و شرابداران چندان ظرفها پر کردند که  
 سه روز از آن میخوردند، در حال برخاست و دو رکعت نماز کرد و شکر آفریدگار کرد  
 و از آن شربتی باز خورد و از جمله فراسات و الهامات او یکی آنست که روزی در صحرائی  
 فرود آمده بود و آنروز هیچ اثر تغییر هوا نبود و ناگاه برخاست و بر مصلی نماز ایستاد  
 و فراشان را بخواند و گفت: دامن خیمها و خرگاهها فرو کنید و طنابها محکم کنید  
 و آن بگفت و در نماز ایستاد و ناگاه بادی و رعدی و برقی برخاست که همه خیمها و آدمها  
 بر هم زد و تاروز دیگر چاشنگاه چنین بود و پیارسائی تا بحدی بود که وقتی ملك ترك  
 پسری از پسران خود بمهمی پیش او فرستاده بود و مردمان گفتند که این پسر در جمال  
 بحدی بود که مردمان بر روی او متحیر شدند و آن پسر سه ماه در غزنین بود و هر  
 روز بیارگاه آمدی و سلام کردی و سلطان درکار او و آن مهم که آمده بود همه روزه بحث  
 کردی تا او را بحصول مراد گسیل کرد و چون مدتی بود روزی از ابونصر سؤال میکرد  
 که می گفتند که جگری تکین پسر قدرخان جوانی پاکیزه بود از آن چیزی دانی یا نه؟  
 ابونصر گفت: یعنی خداوند آن پسر را ندید؟ گفت: بحق خدای تبارك و تعالی اگر من  
 نظر در روی او کردم؛ زیرا که من فرزندان خرد دارم و اگر نظر بر روی آن کودک کردمی  
 مکافات شدی و دیگری بر روی فرزند من نظر کردی و نشایستی و در قوت و مردانگی  
 بحدی بود که بسن جوانی با سیاب در شدی و پاره ای کرباس بدست پیچیدی و آسیاب  
 فروگرفتی و خشک باز داشتی و او را عمودی بود از شصت من که شصت بار گرد سر  
 بگرداندی و در جنگها بتن خود در پیش شدی و در مضایق مخوف رفتی و چون آخر عمرش بود  
 تن خود برهنه کرد و بند پیمان نمود و هفتاد و دو زخم تیر و نیزه و شمشیر کافران بود